بیوگرافی

من طفل ساقط از رحم محنت و غمم

من داغ ننگ جبهۀ اولاد آدمم

من مردۀ نمرده و مرگ مجسّمم

روی لبان محتضران واپسین دمم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپا کَمَم

تعبیر خواب کودک مادر ندیده ام

تصویر آرزوی بپایان رسیده ام

شاخ تگرگ دیده و طوفان کشیده ام

از چهر حیات نشاط پریده ام

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آوای غول نیم شبم در فسانه ها

غوغای نای جغد غمم کنج لانه ها

از بربریّت بشرم من نشانه ها

خون گناه در عصب تازیانه ها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نفرین مستمرّ پسر مرده مادران

نقش شکست روح جهانجو دلاوران

آواز شکنج وجدان داوران

تاراج گشته عفّت معصوم دختران

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

برپای هرزه گرد زمان زخم آبله

بی سرنوشت گرد بدنبال قافله

روی عروس بخت چنان زخم آکله

در جبر زندگانی مبهم معادله

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شرح حیات و هستی و بود و نبود من

تاریخ زندگانی و نقش نمود من

پیدایش من و عدم من وجود من

بنوشته تازیانه بجان کبود من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش مادرم مرض زا گرفته بود

جدّم وبا پدر تب سودا گرفته بود

ای کاش نطفه ام برحم ناگرفته بود

تا آنکه این جنایت بی جا گرفته بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش در صحیفۀ عالم نمینگاشت

نقّاش بی مطالعه تصویر زشت من

ور مینگاشت کاش فراموش مینمود

زنجیر را ز سلسلۀ سرنوشت من

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

گویند هرکه صاحب بخت و ستاره ایست

هر اختری مراقب یک گاهواره ایست

میدانم اینکه اختر من بین اختران

یک اختر فلک زده و بی قواره ایست

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شب ها که دستها بسر زلف دلبران

گاهی گره گشا شود و گه گره زنان

من میزنم گره بسر عقده های خود

اینست کار دست من و دست دیگران

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش همنشین دَدغار بودمی

در پنجه های ضیغم نیزار بودمی

هم آشیان عقرب جرّار بودمی

بهتر کزین نژاد تبه کار بودمی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

روزی اگر بروی وی افتد نگاه من

گویم چه بوده خالق عالم گناه من

چندین هزار عقد نفرت نگاشتی

در اخمهای چهر زشت و سیاه من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آندم که نقش صورت من مینگاشتی

در کارگاه قحطی رنگ سپید بود

یا دکّه های رنگ فروشان چهارسوق

چون طالع مقفّل من بی کلید بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

هر لحظه ای که بر رخ آئینه بنگرم

پندارم از هر آنچه بدنیاست کمترم

بر روی خویش مشت نوازم ز فرط خشم

گوئی عدوی خویش بود در برابرم

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

از آن زمان که مادرم از زور کار مُرد

شبهای بی شمار بخواب من آمده

هر دم که دست مهر نهاده بصورتم

گوئی روان رفته ز تن بر تن آمده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از اولّین نگاه برخسار زندگی

بر بازوان من زده شد داغ بندگی

گردید جزء ذات و سرشت و نهاد من

از دیدن وجود خودم سرفکندگی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آئینه واقف است ز راز روان من

از موجهای نفرت و نجوای جان من

از ناله های سلسله در استخوان من

هر لحظه ای چه میگذرد در نهان من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هر دم که بر قیافۀ گلها نظر کنم

حیرت ز کار کلک قضا و قدر کنم

در بین رنگهای قشنگ شکوفه ها

تصویر شوم نقش کتاب بصر کنم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

در خانۀ مسیح خداوندگار هم

ممنوع کرده اند کشیشان ورود من

شاید ز بیم آنکه خدا رحمت آورد

گر بشنود دعا و نماز و درود من

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

شاید ز بیم آنکه کلیسا نجس شود

در صحن آن اگر که نهد برده پای خود

یا آنکه از مسیح نهانی طلب کند

افزایش ترحّم فرمانروای خود

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

یک ذرّه از محبّت عیسای مهربان

گر در نهاد مردﷺ ارباب زنده بود

لبهای نیم مردﷺ سیمای زندگی

مانند غنچه های سحر پر ز خنده بود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

آنقدرها که ورد زبانهاست نام او

یک ذرّه گر که ورد زبان ضمیر بود

دیگر کجا بحکم قوانین ظلم و زور

صدها هزار برده بیک تن اسیر بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

او سر نثار کرد که سرهای بعد ازو

کانون شور و عشق و صفا و هنر شود

نی آنکه نام او بزبان لیک در عمل

بدتر ز دام و دیو و دَد و جانور شود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

او عاشقانه جام لبالب ز خون کشید

تازد صلیب مهر و محبّت بسینه ها

جان بیدریغ برخی صلح جهان نمود

تا سینه ها تهی شود از حقد و کینه ها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هر جا بچشم دلبری افتد نگاه من

نفرت کند ز چهر زشت و سیاه من

گوئی برابر نظرم زنده می شود

از نسل تا به نسل خطا و گناه من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

قلب مسیح هم که جهان محبّت است

یکدم بحال قلب من بینوا نسوخت

قلبی که بحر عاطفه و کان رحمت است

در حیرتم بحال دل من چرا نسوخت

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هرگز نشد لبی که بخندد بروی من

جز تیر طعنه کس نفرستاد سوی من

سیلی نواخت عالی و دانی بروی من

هستی بالای من شد و انسان عدوی من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای جانور سزد که ببالی بشر نه ئی

بر حکمت و کمال و خرد مفتخر نه ئی

مست از سرشک دیده و خون جگر نه ئی

ای فخر باد بر تو که نوع بشر نه ئی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نی دعویت بسر که خدای فراستی

نی مدّعی که صاحب هوس و کیاستی

نی مفتخر به منصب و جاه و ریاستی

ای فخر باد برتو که دور از سیاستی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هرگز ندیده ایم که شیران بیشه ها

از نسل خویشتن بدر آرند ریشه ها

یا از سرشک دید شیران ناتوان

لاجرعه سرکشند زخمها و شیشه ها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

دنیا اگر طویله و من چارپاستم

محکوم این حقارت و این ناروا ستم

گیرم الاغ بارکشم نیستم بشر

در جیره از چه روی ز حیوان جداستم

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

هر دم که بانگ نالهٔ ناقوس میرسد

گوئی مسیح در دل من آه میکشد

در آرزوی دیدن رویش فراز دار

دل بی اراده در برم از شوق میطپد

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ایکاش از سپیدی قلبم وقوف داشت

آنکس که میشود متنفّر ز روی من

سیلی نوازد آنکه ز نفرت بگونه ام

آب دهان حواله نماید بسوی من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

این برده دارها که دم از داد میزنند

بر ضدّ جنگ ایهنمه فریاد میزنند

خود همچو گرگ گرسنه در بین گلّه ها

خون میخورند و طعنه بصیّاد میزنند

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

گویا خدا عدالت و هستی محبّت است

شاید برای برده عدالت مشقّت است

زنجیرها محبّت و شلّاقها کَرَم

خونابه ها نشانۀ لطف و مودّت است

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

ایکاش نوح در ته دریا نشسته بود

آندم که تختۀ پارۀ ناوش شکسته بود

شیرازۀ حیات ز هم برگسسته بود

زین زجر مستمرّ بشر باز رسته بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

گیرم به آسیای فلک دانه ارزنم

نوبت تمام نیست چو فرسوده شد تنم

واندر میان کور حدّاد ظلم و زور

پختم، گداختم، من اگر سنگ و آهنم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

گر آسمان بجای من این بار میکشید

هر دم به بیخ گوش خدا زار میکشید

یا در مدار دایره اختلال مینمود

یا سر ز قید گردش پرگار میکشید

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

انگار آسمان خدا دشمن من است

هر لحظه تازیانه نواز تن من است

روز آفتاب مشت نوازد بفرق من

شب اخترانش محتسب شیون من است

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

خورشید هم بدان عظمت در مدار چرخ

در اوج کبریائی فرّ و غرور خود

چون قیصران لم زده بر تخت تاکها

تحمیل میکند به من خسته زور خود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از دور مثل چشم غضبناک برده دار

بِربِر نگاه میکند اندر دو چشم من

خود را برای خاطر من لوس میکند

خون میچکد بچشم عصیان و خشم من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

بر روی داغهام زند داغ دیگری

هر لحظه بر جراحت من نیش میزند

کوبد بفرق خستۀ من پتک آتشین

هر دم نمک بروی تن ریش میزند

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

شاید جرائم پدران طیّ قرنها

در خون مادران سیه دل عجین شده

تا همچو من پدیدۀ بی اختر کثیف

ننگی وبال خلقت روی زمین شده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

باری تو ای مسافر دنیای آرزو

یکشب درون مجلس شیطان قدم بزن

بر اینهمه تفاوت و تبعیض و تیرگی

یکباره خط باطل و نقش عدم بزن

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

باری تو ای امید طلائی بردگان

برخیز تیز کن تبر و تیشه های خود

تا دخمه های نم زده را همچو آفتاب

روشن کنی ز مطلع اندیشه های خود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

یکدل اگر که در همﷺ عالم غمین بود

غم حکمران مردم روی زمین بود

زیرا که در عوالم نامرئی حیات

امواج قلب ها همه با هم قرین بود

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

نوع بشر که صاحب عقل و درایت است

خود مبتلای اینهمه جهل و ضاللت است

تاریخشان بدیدۀ عبرت چو بنگری

خونریزی و بشر کشی بی نهایت است

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

دستش بریده باد که از بهر پای من

آهنگری که حلقه و زنجیر ساخته

برچیده باد کارگه و دستگاه آن

کز بهر جنگ نیزه و شمشیر ساخته

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

گویند هرکه خسته و بیمار میشود

در جستن طبیب و پرستار میشود

غافل از آنکه بردﷺ بیچاره هر دمی

با پیک مرگ طاالب دیدار میشود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عاللمم

من زیر خرید بردﷺ از چارپاکمم

گر من بجای مدّعی داد بودمی

از شرم جبهه بر زیر خلک سودمی

یا زیر خلک تیره ز خجلت غنودمی

یا لب بنام داد و دهش ناگشودمی

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عاللمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

من نیستم به بند کشیده، خداست این

انوار ذات حق که بظلمت سراست این

طفل نبوغ ها که به بند بلاست این

سقراط عالمی که ز دانش جداست این

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

بطلان ادّعای امیران عادلم

آئینۀ جنون حکیمان عاقلم

بر سینۀ صحیفۀ حق نقش باطلم

از مزرع صفای بشر مانده حاصلم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

آهی که در گلوی محبّت شکسته ام

نوحی که در طلاطم طوفان نشسته ام

عهدی که از شرافت انسان گسسته ام

خاری که روی سر در ویرانه رسته ام

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

مهری عروسی حوّای حیله گر

نجوای غبن آدم مطرود در بدر

محصول باغ وسوس آن دو خیره سر

ننگی بجای مانده از آن مادر و پدر

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

من مظهر کمال کتاب قضاوتم

من پارسنگ وزن کاخ عدالتم

من شاخص مدارج علم و جهالتم

من در جبین عاطفه شرم و خجالتم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

فاتح گمان برد که چو من صد هزار

باشد به پیش موکب او افتخارها

چون طفل نی سوار که در خارزارها

مفتون شده بخال و خط گرزه مارها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آخر مگر خدای جهان آهن آفرید

آنرا برای بستن دست من آفرید

آخر مگر مغنیّ هستی بساز خویش

از بهر قلب خسته من شیون آفرید

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

من پشتوانۀ شرف نسل آدمم

شیرازۀ قضاوت دیوان عالمم

در جوف صد معادله مجهول مبهمم

در دودمان عاطفه گم گشته خاتمم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

خاریکه بین خرمن گلها نشانده اند

اشکی که روی مریم عذرا فشانده اند

ننگی که پای حجلۀ دنیا کشانده اند

شهدی که کام کاتب حاشا چشانده اند

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

ننگ گناه مانده بدامان مادرم

آهنگ ناتمام نوازندۀ کرم

در بزم می فروش تهی مانده ساغرم

خر مهره ای میانۀ یک طوق گوهرم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

منظوم قریح قانون گذارها

نرخ شکسته گوهر سیمین عذارها

محکوم بی گناه ببالای دارها

جادوی جاودانی دیوان غارها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

شالوده و اساس بنای تمدّنم

آئینﷺ تمام نمای تمدّنم

خار نهفته در کف پای تمدّنم

آهنگ مرده در دل نای تمدّنم

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

نقش و نگار جام بلورین قیصرم

آهنگ ناتمام نوازندﷺ کرم

سرسام مغز فاتح روئینه پیکرم

در دودمان صلح فروزنده اخگرم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آئینه صفات همه برده دارها

طرّاح نقشه های همه کارزارها

روزی رسان قاطبه لاشخورها

معمار کاخ سست پی مفت خوارها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از داستان مهر و محبّت حکایتی

ز افسانه کمال و حقیقت روایتی

از دانش و شرافت انسان کنایتی

در دست دیو جهل چراغ هدایتی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

کو آنکه آبروی بشر را بجان خرد

سوداگری که سود بجای زیان خرد

زنجیر را ز پای من خسته جان خرد

تا عالمی است سلطنت جاودان خرد

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

مردی ز بطن مادر راحت ندیده

بار بلا و رنج و مشقّت کشیده

از جام ظلم زهر مذّلت چشیده

بر دیده نیش خار مرارت خلیده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

صبّاغ چیره دست قرونش نکرده رنگ

افیون اعتیاد فسونش نکرده منگ

صرّاف کهنه کار فنونش نکرده سنگ

عصّار برده دار ننوشانده اش شرنگ

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

قربانی حقیقی پای منای خویش

پیموده هفت شهر فنا را بپای خویش

خون جای شیر داده به طفل صفای خویش

در سینه جای داده بهر کس سوای خویش

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نتنیده عنکبوت زمان تار بر تنش

نخوانده بیوه زال هوس دانه ارزنش

نگرفته دست یار فسونکار دامنش

نر بوده اختیار ز دل گنج قارنش

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

سر در قبال زر ننموده بسینه خم

بی اعتنا به بود و نبود و به بیش و کم

بازارگان بار گرانسنگ رنج و غم

نامش نبشته قابله بر لوحۀ عدم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

بیوگرافی

من طفل ساقط از رحم محنت و غمم

من داغ ننگ جبهۀ اولاد آدمم

من مردۀ نمرده و مرگ مجسّمم

روی لبان محتضران واپسین دمم

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپا کَمَم

تعبیر خواب کودک مادر ندیده ام

تصویر آرزوی بپایان رسیده ام

شاخ تگرگ دیده و طوفان کشیده ام

از چهرۀ حیات نشاط پریده ام

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آوای غول نیم شبم در فسانه ها

غوغای نای جغد غمم کنج لانه ها

از بربریّت بشرم من نشانه ها

خون گناه در عصب تازیانه ها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نفرین مستمرّ پسر مرده مادران

نقش شکست روح جهانجو دلاوران

آواز شکنج وجدان داوران

تاراج گشته عفّت معصوم دختران

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

برپای هرزه گرد زمان زخم آبله

بی سرنوشت گرد بدنبال قافله

روی عروس بخت چنان زخم آکله

در جبر زندگانی مبهم معادله

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شرح حیات و هستی و بود و نبود من

تاریخ زندگانی و نقش نمود من

پیدایش من و عدم من وجود من

بنوشته تازیانه بجان کبود من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش مادرم مرض زا گرفته بود

جدّم وبا پدر تب سودا گرفته بود

ای کاش نطفه ام برحم ناگرفته بود

تا آنکه این جنایت بی جا گرفته بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش در صحیف عالم نمینگاشت

نقّاش بی مطالعه تصویر زشت من

ور مینگاشت کاش فراموش مینمود

زنجیر را ز سلسلۀ سرنوشت من

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

گویند هرکه صاحب بخت و ستاره ایست

هر اختری مراقب یک گاهواره ایست

میدانم اینکه اختر من بین اختران

یک اختر فلک زده و بی قواره ایست

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

شب ها که دستها بسر زلف دلبران

گاهی گره گشا شود و گه گره زنان

من میزنم گره بسر عقده های خود

اینست کار دست من و دست دیگران

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

ای کاش همنشین دَدغار بودمی

در پنجه های ضیغم نیزار بودمی

هم آشیان عقرب جرّار بودمی

بهتر کزین نژاد تبه کار بودمی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

روزی اگر بروی وی افتد نگاه من

گویم چه بوده خالق عالم گناه من

چندین هزار عقد نفرت نگاشتی

در اخمهای چهر زشت و سیاه من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

آندم که نقش صورت من مینگاشتی

در کارگاه قحطی رنگ سپید بود

یا دکّه های رنگ فروشان چهارسوق

چون طاالع مقفّل من بی کلید بود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

هر لحظه ای که بر رخ آئینه بنگرم

پندارم از هر آنچه بدنیاست کمترم

بر روی خویش مشت نوازم ز فرط خشم

گوئی عدوی خویش بود در برابرم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از آن زمان که مادرم از زور کار مُرد

شبهای بی شمار بخواب من آمده

هر دم که دست مهر نهاده بصورتم

گوئی روان رفته ز تن بر تن آمده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از اولّین نگاه برخسار زندگی

بر بازوان من زده شد داغ بندگی

گردید جزء ذات و سرشت و نهاد من

از دیدن وجود خودم سرفکندگی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آئینه واقف است ز راز روان من

از موجهای نفرت و نجوای جان من

از ناله های سلسله در استخوان من

هر لحظه ای چه میگذرد در نهان من

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

هر دم که بر قیافۀ گلها نظر کنم

حیرت ز کار کلک قضا و قدر کنم

در بین رنگهای قشنگ شکوفه ها

تصویر شوم نقش کتاب بصر کنم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

در خان مسیح خداوندگار هم

ممنوع کرده اند کشیشان ورود من

شاید ز بیم آنکه خدا رحمت آورد

گر بشنود دعا و نماز و درود من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شاید ز بیم آنکه کلیسا نجس شود

در صحن آن اگر که نهد برده پای خود

یا آنکه از مسیح نهانی طلب کند

افزایش ترجّم فرمانروای خود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

یک ذرّه از محبّت عیسای مهربان

گر در نهاد مرد ارباب زنده بود

لبهای نیم مرد سیمای زندگی

مانند غنچه های سحر پر ز خنده بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آنقدرها که ورد زبانهاست نام او

یک ذرّه گر که ورد زبان ضمیر بود

دیگر کجا بحکم قوانین ظلم و زور

صدها هزار برده بیک تن اسیر بود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

او سر نثار کرد که سرهای بعد ازو

کانون شور و عشق و صفا و هنر شود

نی آنکه نام او بزبان لیک در عمل

بدتر ز دام و دیو و دَد و جانور شود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

او عاشقانه جام لبالب ز خون کشید

تازد صلیب مهر و محبّت بسینه ها

جان بیدریغ برخی صلح جهان نمود

تا سینه ها تهی شود از حقد و کینه ها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هر جا بچشم دلبری افتد نگاه من

نفرت کند ز چهر زشت و سیاه من

گوئی برابر نظرم زنده می شود

از نسل تا به نسل خطا و گناه من

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

قلب مسیح هم که جهان محبّت است

یکدم بحال قلب من بینوا نسوخت

قلبی که بحر عاطفه و کان رحمت است

در حیرتم بحال دل من چرا نسوخت

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هرگز نشد لبی که بخندد بروی من

جز تیر طعنه کس نفرستاد سوی من

سیلی نواخت عالی و دانی بروی من

هستی بالای من شد و انسان عدوی من

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

ای جانور سزد که ببالی بشر نه ئی

بر حکمت و کمال و خرد مفتخر نه ئی

مست از سرشک دیده و خون جگر نه ئی

ای فخر باد بر تو که نوع بشر نه ئی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نی دعویت بسر که خدای فراستی

نی مدّعی که صاحب هوس و کیاستی

نی مفتخر به منصب و جاه و ریاستی

ای فخر باد برتو که دور از سیاستی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هرگز ندیده ایم که شیران بیشه ها

از نسل خویشتن بدر آرند ریشه ها

یا از سرشک دیده شیران ناتوان

لاجرعه سرکشند زخمها و شیشه ها

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

دنیا اگر طویله و من چارپاستم

محکوم این حقارت و این ناروا ستم

گیرم الاغ بارکشم نیستم بشر

در جیره از چه روی ز حیوان جداستم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

هر دم که بانگ نالهٔ ناقوس میرسد

گوئی مسیح در دل من آه میکشد

در آرزوی دیدن رویش فراز دار

دل بی اراده در برم از شوق میطپد

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

ایکاش از سپیدی قلبم وقوف داشت

آنکس که میشود متنفّر ز روی من

سیلی نوازد آنکه ز نفرت بگونه ام

آب دهان حواله نماید بسوی من

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

این برده دارها که دم از داد میزنند

بر ضدّ جنگ ایهنمه فریاد میزنند

خود همچو گرگ گرسنه در بین گلّه ها

خون میخورند و طعنه بصیّاد میزنند

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

گویا خدا عدالت و هستی محبّت است

شاید برای برده عدالت مشقّت است

زنجیرها محبّت و شلّاقها کَرَم

خونابه ها نشان لطف و مودّت است

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

ایکاش نوح در ته دریا نشسته بود

آندم که تخته پاره ناوش شکسته بود

شیرازه حیات ز هم برگسسته بود

زین زجر مستمرّ بشر باز رسته بود

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

گیرم به آسیای فلک دانه ارزنم

نوبت تمام نیست چو فرسوده شد تنم

واندر میان کور حدّاد ظلم و زور

پختم، گداختم، من اگر سنگ و آهنم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

گر آسمان بجای من این بار میکشید

هر دم به بیخ گوش خدا زار میکشید

یا در مدار دایره اخلال مینمود

یا سر ز قید گردش پرگار میکشید

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

انگار آسمان خدا دشمن من است

هر لحظه تازیانه نواز تن من است

روز آفتاب مشت نوازد بفرق من

شب اخترانش محتسب شیون من است

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

خورشید هم بدان عظمت در مدار چرخ

در اوج کبریائی فرّ و غرور خود

چون قیصران لم زده بر تخت تاکها

تحمیل میکند به من خسته زور خود

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

از دور مثل چشم غضبناک برده دار

بِربِر نگاه میکند اندر دو چشم من

خود را برای خاطر من لوس میکند

خون میچکد بچشمﷺ عصیان و خشم من

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

بر روی داغهام زند داغ دیگری

هر لحظه بر جراحت من نیش میزند

کوبد بفرق خستﷺ من پتک آتشین

هر دم نمک بروی تن ریش میزند

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شاید جرائم پدران طیّ قرنها

در خون مادران سیه دل عجین شده

تا همچو من پدید بی اختر کثیف

ننگی وبال خلقت روی زمین شده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

باری تو ای مسافر دنیای آرزو

یکشب درون مجلس شیطان قدم بزن

بر اینهمه تفاوت و تبعیض و تیرگی

یکباره خط باطل و نقش عدم بزن

من لکّه های تیرﷺ تاریخ عالمم

من زرخرید بردﷺ از چارپاکمم

باری تو ای امید طلائی بردگان

برخیز تیز کن تبر و تیشه های خود

تا دخمه های نم زده را همچو آفتاب

روشن کنی ز مطلع اندیشه های خود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

یکدل اگر که در هم عالم غمین بود

غم حکمران مردم روی زمین بود

زیرا که در عوالم نامرئی حیات

امواج قلب ها همه با هم قرین بود

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

نوع بشر که صاحب عقل و درایت است

خود مبتلای اینهمه جهل و ضلالت است

تاریخشان بدیده عبرت چو بنگری

خونریزی و بشر کشی بی نهایت است

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

دستش بریده باد که از بهر پای من

آهنگری که حلقه و زنجیر ساخته

برچیده باد کارگه و دستگاه آن

کز بهر جنگ نیزه و شمشیر ساخته

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

گویند هرکه خسته و بیمار میشود

در جستن طبیب و پرستار میشود

غافل از آنکه برد بیچاره هر دمی

با پیک مرگ طالب دیدار میشود

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زیر خرید برد از چارپاکمم

گر من بجای مدّعی داد بودمی

از شرم جبهه بر زبر خلک سودمی

یا زیر خلک تیره ز خجلت غنودمی

یا لب بنام داد و دهش ناگشودمی

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

من نیستم به بند کشیده، خداست این

انوار ذات حق که بظلمت سراست این

طفل نبوغ ها که به بند بلاست این

سقراط عالمی که ز دانش جداست این

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

بطلان ادّعای امیران عادلم

آئین جنون حکیمان عاقلم

بر سین صحیف حق نقش باطلم

از مزرع صفای بشر مانده حاصلم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آهی که در گلوی محبّت شکسته ام

نوحی که در طلاطم طوفان نشسته ام

عهدی که از شرافت انسان گسسته ام

خاری که روی سر در ویرانه رسته ام

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

مهریّ عروسی حوّای حیله گر

نجوای غبن آدم مطرود در بدر

محصول باغ وسوس آن دو خیره سر

ننگی بجای مانده از آن مادر و پدر

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

من مظهر کمال کتاب قضاوتم

من پارسنگ وزن کاخ عدالتم

من شاخص مدارج علم و جهالتم

من در جبین عاطفه شرم و خجالتم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

فاتح گمان برد که چو من صد هزار

باشد به پیش موکب او افتخارها

چون طفل نی سوار که در خارزارها

مفتون شده بخال و خط گرزه ماره

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آخر مگر خدای جهان آهن آفرید

آنرا برای بستن دست من آفرید

آخر مگر مغنیّ هستی بساز خویش

از بهر قلب خستۀ من شیون آفرید

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

من پشتوانۀ شرف نسل آدمم

شیرازۀ قضاوت دیوان عالمم

در جوف صد معادله مجهول مبهمم

در دودمان عاطفه گم گشته خاتمم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

خاریکه بین خرمن گلها نشانده اند

اشکی که روی مریم عذرا فشانده اند

ننگی که پای حجلۀ دنیا کشانده اند

شهدی که کام کاتب حاشا چشانده اند

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

ننگ گناه مانده بدامان مادرم

آهنگ ناتمام نوازنده کرم

در بزم می فروش تهی مانده ساغرم

خر مهره ای میانه یک طوق گوهرم

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

منظوم قریح قانون گذارها

نرخ شکسته گوهر سیمین عذارها

محکوم بی گناه ببالای دارها

جادوی جاودانی دیوان غارها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

شالوده و اساس بنای تمدّنم

آئین تمام نمای تمدّنم

خار نهفته در کف پای تمدّنم

آهنگ مرده در دل نای تمدّنم

من لکّه های تیره تاریخ عالمم

من زرخرید برده از چارپاکمم

نقش و نگار جام بلورین قیصرم

آهنگ ناتمام نوازنده کرم

سرسام مغز فاتح روئینه پیکرم

در دودمان صلح فروزنده اخگرم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

آئینه صفات همه برده دارها

طرّاح نقشه های همه کارزارها

روزی رسان قاطبه لاشخورها

معمار کاخ سست پی مفت خوارها

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

از داستان مهر و محبّت حکایتی

ز افسانۀ کمال و حقیقت روایتی

از دانش و شرافت انسان کنایتی

در دست دیو جهل چراغ هدایتی

من لکّه های تیرۀ تاریخ عالمم

من زرخرید بردۀ از چارپاکمم

کو آنکه آبروی بشر را بجان خرد

سوداگری که سود بجای زیان خرد

زنجیر را ز پای من خسته جان خرد

تا عالمی است سلطنت جاودان خرد

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

مردی ز بطن مادر راحت ندیده

بار بلا و رنج و مشقّت کشیده

از جام ظلم زهر مذّلت چشیده

بر دیده نیش خار مرارت خلیده

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

صبّاغ چیره دست قرونش نکرده رنگ

افیون اعتیاد فسونش نکرده منگ

صرّاف کهنه کار فنونش نکرده سنگ

عصّار برده دار ننوشانده اش شرنگ

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

قربانی حقیقی پای منای خویش

پیموده هفت شهر فنا را بپای خویش

خون جای شیر داده به طفل صفای خویش

در سینه جای داده بهر کس سوای خویش

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

نتنیده عنکبوت زمان تار بر تنش

نخورانده بیوه زال هوس دانه ارزنش

نگرفته دست یار فسونکار دامنش

نر بوده اختیار ز دل گنج قارنش

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم

سر در قبال زر ننموده بسینه خم

بی اعتنا به بود و نبود و به بیش و کم

بازارگان بار گرانسنگ رنج و غم

نامش نبشته قابله بر لوح عدم

من لکّه های تیر تاریخ عالمم

من زرخرید برد از چارپاکمم